



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و نهم





خانم شہین



قسمت اول

با عرض سلام و درود فراوان، و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و کودکان عشق و امید، و همه دوستان عزیز و بزرگوار

ابیاتی از برنامه ۸۶۹

عشق گزین عشق و دِروِ کوکبه می‌ران و مترس
ای دلِ تو آیتِ حق، مصحفِ کثرِ خوان و مترس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

مولانا می‌گوید: فقط عشق را یعنی فضاگشایی و مرکز عدم را انتخاب کن؛ چون انسان توانایی انتخاب دارد؛ دو تا انتخاب وجود دارد یکی با من‌ذهنی و انتخاب از طریق همانیدگی‌ها، یکی هم با مرکز عدم با خالی کردن مرکزمان، و این کار با تسلیم صورت می‌گیرد یعنی پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت، و رفتن به ذهن.

بدون قید و شرط، مرکزمان را مجدداً هشیارانه عدم کنیم یعنی از جنس خدا یا زندگی، چون آن خاصیت عدم را از دست داده‌ایم و یک جان موقتی پیدا کرده‌ایم. این جان موقتی جان اصلی‌مان نیست و از این که از دست بدهیم مولانا می‌گوید: نباید بترسیم و اگر فضاگشایی بکنیم خورشید بقاء یعنی نور خورشید یا زندگی همانیدگی‌های ما را فانی خواهد کرد و هیچ چیز در مرکزمان نمی‌ماند و ما مایه عبرت یا معلم کائنات می‌شویم، و حتماً با جلال و شکوه عشق با همراهان، انسان‌های عاشق و هر کس، هر چیزی که همراهتان می‌شود جلو برو. مثلاً همین صدق و راستین بودن، عقل کل، حس امنیت خدا، هدایت خدا، قدرت خدا در پشت ماست و این کوبه یا جلال و شکوه عشق هست، چون تو نشان خدا هستی از جنس خدا هستی اگر کتابت را کژ می‌خوانی یعنی ناقص زندگی را بیان می‌کنی، و در این لحظه به‌طور کامل خرد زندگی به فکر و عملت نمی‌ریزد، حضور ناقص داری، هنوز اشتباه می‌کنی و دردهایت می‌آیند و از بین نرفتند و می‌بینی که هنوز حسود هستی هنوز میل به غیبت داری، هنوز خصوصیات من ذهنی را بروز می‌دهی ولی گه‌گاه به خدا یا زندگی وصل می‌شوی اشکال ندارد همین‌طور با تکرار و مداومت جلو برو همین کافی هست، هیچ نترس و کمال طلب نباش، و تنها خدا برایتان کافی هست.

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و آن آمد پناه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

می گوید: به این علت انسان‌ها در جهان راه را گم کردند که از عدم کردن مرکز می ترسند و نمی توانند بدون
هشیاری جسمی ببینند، با هشیاری نظر وقتی می بینند می ترسند، مولانا پیشاپیش می گوید: نترسید در حالی که
این عدم پناه ماست و تنها راه آزاد شدن از افسانه من ذهنی است.

گر حدیث گز بود معنیت راست
آن گزی لفظ، مقبول خداست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱

پس حدیث لفظی یا عملی ما اگر کثر باشد مهم نیست که به زبان درست بیان می‌کنیم یا درست کامل عمل می‌کنیم یا نه، ولی از زمینه مرکز عدم صحبت بکنیم ما باید آن کثری لفظ را برای خودمان و همین طور برای دیگران روا بداریم و دیگران هم برای ما روا بدارند.

می‌گویند: این کوشش‌های ما که به‌طور ناقص انجام می‌شود مقبول خداست یعنی خدا دارد به ما کمک می‌کند.

دل را ز من بیوشی، یعنی که من ندانم
خط را کنی مسلسل، یعنی که من نخوانم

مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

ما با پریدن از یک فکر به فکری دیگر دل اصلی مان را مسلسل وار می پوشانیم و پشت سر هم فکرها را به هم وصل می کنیم که زندگی نخواند ولی ما الان می فهمیم درست نیست، باید این هشیاری جسمی را با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه پاره کنیم. چون تا به حال مرکزمان را اصل مان را از زندگی پوشانده ایم و فکر می کنیم زندگی نمی بیند، و این کار بی حاصل است و به عبارت دیگر ما می توانیم با چشمان زندگی یا عدم ببینیم، و به طور مسلسل عدم را پی در پی هر لحظه در مرکزمان داشته باشیم.

به هواداری او ذره صفت رقص کنان
تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

تازیان را غم احوال گران باران نیست
پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم

ور چو حافظ ز بیابان نبرم ره بیرون
همره گوگبه آصف دوران بروم

حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۵۹

— خانم شهین



آقای اشکان از مازندران



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز

نرم افزار «پندارِ کمال

گاهی اوقات خودم را در این کره زمین، تنها تصور می‌کنم و از خودم می‌پرسم که: اگر من در این کره زمین تنها بودم، وضعیت من ذهنی‌ام چه جوری می‌شد؟

خب این چیزی نیست که بشود جواب دقیق به آن داد. اما یک چیز را براساس تجربیاتم در زندگی مطمئن هستم.

فرض بر این که اندکی معلومات اولیه زندگی دارم: اگر من در جهان تنها بودم به چیزهای ساده قانع بودم.

در یک غاری زندگی می‌کردم که به داشتنش رضایت می‌دادم. غذایی از گیاهان و سایر چیزهای ساده برای خودم مهیا می‌کردم. در زمستان با آتش خودم را گرم می‌کردم و در تابستان در غار خنک می‌شدم و شاید هم مسافتی را پیاده می‌رفتم تا به رودخانه و یا دریایی برسم و آبی به بدن بزنم و از این مسیر بسی لذت می‌بردم.

خلاصه بگویم اکثر چیزها به آرامی و تحت امنیت و رضایت قابل قبولی پیش می‌رفت. تا این که روزی متوجه بشوم که شخص دومی هم در حوالی من در این جهان وجود دارد. به محض متوجه شدن این موضوع، نرم‌افزار «پندار کمال» در ذهنم نصب می‌شود. نرم‌افزار «مقایسه» نصب می‌شود.

آن رضایت‌ها و احساس آرامش و امنیت به کلی تغییر می‌کنند. مقاومت‌ها و شکایات شروع می‌شود. آنصتوا از بین می‌رود و دودافزایی و ایجاد گرد و غبار ذهنی می‌شود حرفه اصلی من.

از این مدل دودها تحویل خدا میدم:

خدایا من این همه این جا هستم، چرا غار اون بهتره؟

مال من مثلاً نشتی داره از سقفش آب می چکه ولی مال اون سالم و خوبه. تازه آفتاب خورش هم بهتره. خدایا چرا کنار اون این همه درخت میوه گذاشتی؟ این همه تنوع میوه نصیبش کردی. این همه حیوان اهلی گذاشتی. ولی من اینجا فقط نارگیل دارم می خورم. خسته شدم از نارگیل بابا.

خدایا چرا اون به رودخونه نزدیکه ولی من باید کلی قدم بزنم؟

خدایا من که نمیرم باهات حرف بزنم. چون من از قبل اون اینجا هستم و دارای کمالات هستم. کلی چیز بیشتر بلدم. من باهات دوست نمیشم. باید یه کاری کنم کمتر از من داشته باشه. اون باید به من احترام بذاره. امان از این پندار کمال که واقعاً بدترین مرض است. مرضی که کل من ذهنی حول محور آن طراحی شده.

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلّال

—مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴

علّت ابلیس اناخیری بدهست
وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست

—مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۶
—دُودلّال: صاحب ناز و کرشمه

منی که تا همین لحظه پیش از غذا و امکانات و حتی مسیر رودخانه راضی بودم، حالا همه را نادیده گرفته و اسیر مقایسه‌ها و حقارت ناموسِ تصنعیِ پندارِ کمالم شدم. بند صد من آهن همین است. دیگر شکر و رضایت یادم رفته. چنان اسیر حسادت و حرص و کینه و ناامیدی و نوساناتِ پندارِ کمالم شدم که دیگر هیچ نعمتی را نمی‌بینم. شومی جرأتِ تسخیرم کرده. خلاصه که کن فکانِ خداوند مهرِ بزرگ و عجیبی بر چشم و گوشم زده.

دیگه هیچی نمی‌بینم. این مثال را زدم چون خودم خیلی درگیرِ پندارِ کمال و مقایسه‌هایش بودم. خیلی خیلی.

خیلی از همانیدگی‌های بزرگی که داشتم همه رفتند اما این پندارِ کمال و مقایسه‌هایش ظاهراً نظارت و صبرِ خیلی زیادتری می‌طلبند.

من در این مسیر معنوی بارها عهدهم را شکستم. «ردّوا لَعادوا» کار من بوده. در توبه و میثاق و وفا به زندگی سست بودم. اجازه بدهید این شعرهای زیبا را بخوانم:

گفت: می‌دانم سبب این نیش را
می‌شناسم من گناهِ خویش را

من شکستم حرمتِ ایمان او
پس یمینم برد دادستانِ او

من شکستم عهد و، دانستم بدست
تا رسید آن شومیِ جرأت به دست

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۶۸۷ الی ۱۶۸۹

ربّ می گوید برو سوی سبب
چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب

گفت: زین پس من تو را بینم همه
ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق سست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۱۵۶ الی ۳۱۵۸

واقعاً که سست‌میثاقم. اما به راهم ادامه دادم. لنگ و لوک و خفته‌شکل و بی‌ادب‌وار جلو آمدم. به خدا می‌گفتم:

خدایا من بی‌ادبم. من کافرَم. من عهد می‌شکنم. من ایراد دارم. من اسیرم. من داغونم. من تنگ‌نظرَم. همه جوره در تنگنا هستم. هم مادی هم معنوی. اما قلباً تو را می‌خواهم. اما چه کنم که اسیرم. گیج‌نمی‌دانم چه کار کنم. کمکم کن. خودم بدترش می‌کنم. تو بیا دستی بر سرم بکش.

با این اعتراف به «نمی‌دانم»، خداوند دست مهرش را بر سرم کشید. حالم بهتر شد. خیلی چیزها را شناسایی کردم و یکی از شناسایی‌هایی که به جرأت می‌توانم بگویم تا حالا در زندگی شخصی من آنقدر کلیدی نبوده، این بوده که فهمیدم که عامل اصلی در عدم تعهد بنده، پندارِ کمال و مقایسه‌هایش است. در همه زمینه‌ها، نه فقط معنوی.

در مورد من، مقایسه تخمش را می‌کارد و در اکثر موارد محصول این تخم فاسد، ناامیدی و یأس است و پندار کمالم احساس حقارت و ضعف می‌کند و در این مواقع ناگهان آنقدر بی‌میل می‌شم که کارهای معنوی را نمی‌کنم کنار می‌گذارم و حتی کارهای این دنیایی هم با کم‌ترین بازده ممکن انجام می‌دم.

این شناسایی من را بیدار کرد.

از آن موقع که شناسایی صورت گرفت تا همین الان که دارم این را می‌نویسم، و البته صدام رو ضبط می‌کنم، قدرت حزم را در لب مرز درونم گذاشتم و اجازه ورود همچین نامحرمی را نمی‌دهم. حزمی که اگر این من‌های ذهنی جهان صدها و هزاران میلیارد دلار بودجه نظامی خود را صرف تجهیزات پیشرفته صرفاً جهت مرزبانی کنند، باز هم در کنار قدرت شگفت‌انگیز و پیشرفته حزم، اسباب بازی‌ای بیش نیستند. آن هم اسباب بازی بی‌کیفیت.

حَزْمٌ، سُوءُ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول
هر قَدَمِ را دام می‌دان ای فَضُول

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نَجَسْت
حزم را خود صبر آمد پا و دست

حَزْمُ کن از خورد، کین زهرین گیاست
حزم کردن زور و نور انبیاست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۳ و ۲۱۴
-فضول: زیاده‌گو

واقعاً که این حزم زور و نور انبیاست و وقتی حزم بنده این فکر مقایسه همانیده را شناسایی کرد، با قدرت احتما آن را برمی گردانم و می گویم: این جا جایی برایت نیست. از همان جا که آمدی برگرد برو همان جا یا هر جایی که دوست داری. اجازه آمدن به مرکز را نداری. ممنوع‌الورود هستی، این یعنی اصلِ دوا.

احتما اصل دوا آمد یقین
احتما کن قوه جان را بین

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱

و دقیقاً در همین شرایط حزم و پرهیز و فضاگشایی هستش که صبر هم معنی پیدا می‌کنه. صبر سوخت همشونه و عمل متعهدانه به همه این‌ها یعنی شکر واقعی. احتما و پرهیز مکرر از همانیدگی‌ها یعنی شکر واقعی. این که دیگه اجازه ندهم این اغیار وارد مرکز بشوند.

صبر کردن، جان تسبیحاتِ توست
صبر کن، کانتِ تسبیحِ درست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

این دو ره آمد در روش، یا صبر یا شکرِ نعم
بی شمعِ رویِ تو نتان دیدن مر این دو راه را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ
سوی آن دانه نداری پیچ پیچ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

پس شکر یعنی لا کردن دائمی من ذهنی، فضاگشایی متعهدانه و قدر زنده شدن به خدا را دانستن. چیز دیگری که خیلی بهم کمک کرد که بتوانم پندار گمال و مقایسه‌ام را کنترل کنم، جا انداختن عمیق «فراوانی اندیشی» در خودم بود.

در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد
مترسید مترسید گریبان مدرانید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷

من همیشه خدا فکر می‌کردم فراوانی اندیش هستم، ولی نبودم. به ظاهر آدم دست و دلبازی بودم، اما حقیقتاً که فراوانی اندیش نبودم. کمیاب اندیش بودم. وقتی فراوانی اندیشی رو در خودم جا انداختم، خود به خود این مقایسه و حس کمال ضعیف و ضعیف‌تر شد در من. چون آگاه شدم که هر شخصی مشمول گرنا و بی‌نهایت فراوانی خداست، من هم همین‌طور.

هنوز هم مراقبیم، و این را هم باید در خود جا بندازم که این کار تمامی ندارد. فضاگشایی همیشه پا برجاست. نقطه پایان ندارد. حتی وقتی که من ذهنی عاجز شده است. چون خداوند پایان و انتها ندارد، و ما هم از جنس او هستیم.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

شاد باشید، اشکان از مازندران



آقای عباس از شیراز



با سلام و وقت بخیر خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضوری گرامی

میخواهم برای دوستان توضیح بدم که چجوری من ذهنی من این همه مدت منو گول زد و وقتمو ازم گرفت. پنج ساله با گنج حضور آشنا شدم. البته اون اوایل خیلی جسته و گریخته به برنامه گوش می‌دادم. شاید الان دو سالی میشه که تعهدم به برنامه بیشتر شده. با ریب المنونی که دو ماه پیش برام اتفاق افتاد متوجه شدم که کاملاً با من ذهنیم برنامه گنج حضور رو دنبال می‌کردم. آره من یکسالی میشه که برنامه‌ها رو یا کامل نگاه می‌کنم یا پی دی افشونو می‌خونم اما تماماً با من ذهنیم بوده.

همش دنبال ابیاتی می گشتم که باعث بشن من زودتر به اهدافم برسم. شاید خیلی خنده دار بنظر برسه ولی مثلا بیت هر طالب به مطلوبی سزااست رو اینجوری برای خودم معنی می کردم که اگه من چیزو واقعا می خوام پس حتما بهش می رسم.

واقعا الان متوجه میشم که خیلی کم به صحبت‌های آقای شهبازی گوش می کردم. فکر می کردم خودم بلدم همه چیو و همه چیز رو می فهمم. با خشم و حرص به دنبال خواسته هام بودم و می خواستم پندار کمالو کامل کنم.

می خواستم به دختری که می خوام برسم ماشین خوب داشته باشم خونه خوبی داشته باشم ظاهر و هیكلمو بهتر بکنم تا بلکه بتونم ازین پندار کمال خوشحالی بگیرم. با خشم و می دانم در تلاش برای رسیدن به این تصویر ذهنی بودم. تا اینکه ریب المنون برام اتفاق افتاد و به بزرگترین خواسته زندگیم نرسیدم. چیزی که هر جور بلد بودم تلاش کردم بهش برسم ولی نشد و به بدترین شکل هم نشد.

تا به دیوار بلا ناید سرش
نشود پند دل آن گوش کرش

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

پیش دوستام من ذهنی معنوی درست کرده بودم. همشون فکر می کردند من آدم خیلی شادیم و به هر چی که می خواهم می رسم. فکر می کردند خدا همش با منه و همیشه خدا به من کمک میکنه تا بهتر از بقیه باشم و به چیزایی که می خواهم برسم. منم با حرص و خشم تمام دنبال این بودم که ثابت کنم من ذهنی برتر و برنده‌ای دارم. رو باورام خیلی تعصب داشتم.

خودمو واقعا عاقل می دونستم فکر کنم هنوزم خودمو عاقل و باهوش می دونم. بارها به خاطر کامل کردن پندار کمالم با اعضای خانواده و دوستام دعوا شد و اونا رو رنجوندم. همش دنبال بیتی توی ابیات مولانا می گشتم که بهم ثابت کنه من به چیزایی که می خواهم می رسم و خلاصه که واقعا خودمو آدم معنوی می دونستم. در حالی که واقعا یادم رفته بود تو لحظه حضور داشته باشم. یادم رفته بود فضاگشایی یعنی چی. همیشه عجله زیادی تو کارام داشتم هیچ صبری تو زندگیم نبود. شاید ظاهرا شکرگزاری می کردم ولی فکر نمی کنم واقعا شکرگزار بوده باشم چون هیچوقت از شرایط زندگیم راضی نبودم.

مهمتر از اون از این قدرتی که خدا بهم داده که پیام تو لحظه و از شادی بی سبب و قدرت و حس امنیت و عقل و هدایت بهره مند بشم غافل بودم. هیچوقت تسلیم زندگی نبودم می خواستم به زور شرایط زندگی رو تبدیل به چیزی کنم که خودم می خوام. واقعا مغرور بودم خیلی وقتا به بقیه زور می گفتم. تا خدا اون ریب المنون رو برام بوجود آورد.

الان دیگه واقعا دارم سعی می کنم به حرفای آقای شهبازی گوش بدم نه اینکه اونجوری که خودم می خوام بیتا رو تفسیر کنم. با علاقه به شعرای کودکان عشق گوش می دم و کلی ازشون چیز یاد می گیرم. برنامه پیغام های تلفنی رو کامل گوش می دم و واقعا از دوستای گنج حضوری عزیز چیزای زیادی یاد می گیرم. الان واقعا متوجه شدم که همه از من بیشتر میدونن و من فقط غرور داشتم و فقط فکر می کردم که می دونم. الان باید به حرفای هر آدمی درست گوش بدم تا ازش چیزی یاد بگیرم.

متوجه شدم که هدف اصلی این برنامه تبدیله و من باید حضور داشته باشم تا هم از شادی بی سبب و قدرت و خدا بهره مند بشم و هم بازتاب این مرکز عدم تو بیرون اتفاقای خوبی برای من باشه. من هیچوقت تو لحظه حضور نداشتم. هیچوقت کار اصلی که مولانا و آقای شهبازی میگن رو که همون حضور تو لحظه و فضاگشایی هست رو انجام ندادم فقط انتظار داشتم که چون من کلی گنج حضور گوش میدم و شعرای زیادی از مولانا بلدم باید زندگی بیرونم درست بشه و همونجوری که من میخوام بشه.

آگاه شدم که من ذهنی خشمگینی دارم. آگاه شدم که من ذهنی من به خاطر ریب المنونی که اتفاق افتاده کینه و رنجش زیادی رو با خودش حمل میکنه و حس حقارت زیادی هم داره. ولی خدارو شکر تازه کم کم دارم متوجه میشم که من این من ذهنی نیستم.

این اتفاقی که افتاده به من ذهنی من ضربه زده به این تصویر ذهنی من ضربه زده این خشمی که دارم کار من ذهنیه منه و اون با این خشم می خواد خودشو کامل بکنه. در حالی که من حضور ناظرم. من اون کسی هستم که الان تو این لحظه داره دنیا رو میبینه و اون من ذهنی من نیستم. اون اتفاقی که افتاده برای من ذهنی بوده من به عنوان حضور ناظر الان زندگیم کامله الان شادیم کامله هیچ ضربه‌ای به من نخورده فقط به اون من ذهنی ضربه خورده به اون تصویری که از این من توهمی داشتیم ضربه وارد شده نه به من.

کس نیابد بر دل ایشان ظفر
بر صدف آید ضرر نی بر گهر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

می‌دونم که اگه پیام تو این لحظه و حضور داشته باشم خدا خودش به من شادی بی‌سبب و قدرت واقعی میده. من به هیچکدوم از اون چیزایی که می‌خواستم نیازی نداشتم تا شاد بشم. دلیل اینکه بی‌مراد شدم هم این بود که از اون چیزا مراد می‌خواستم و اونا رو مرکز گذاشته بودم. اگه خدا بیاد تو زندگیم هم درونم درست میشه و هم بیرونم. می‌دونم که همه اون ریب المنونا رو خدا ساخته و کس دیگه‌ای باعثش نبوده خدا از من می‌خواد فضا رو باز کنه و به این لحظه واقعی پیام تا همه چیو برام درست کنه.

دم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر
کار او کن فیکون است نه موقوف علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

پس سلیمان اندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش کرد سرد

بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آنچنانکه تاج را می خواست شد

مولوی، دفتر چهارم مثنوی، بیت ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷

جمله بی مرادیت از طلب مراد توست
ورنه همه مرادها همچو نثار آیدت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳

گر قضا پوشد سیه همچون شبت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار قصد جان کند
هم قضا جانت دهد درمان کند

این قضا صدبار اگر راحت زند
بر فراز چرخ خرگاهت زند

مولوی، دفتر اول مثنوی، بیت ۱۲۵۸ تا ۱۲۶۰

شیر چشید موسی از مادر خویش ناشتا
گفت که مادرت منم میل به دایگان مکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۷

خدا رو شکر جدیدا بیشتر هم قانون جبران رو رعایت می کنم و دارم تاثیرشو تو زندگیم می بینم.

با تشکر از آقای شهبازی عزیز و همه دوستان گنج حضوری

عباس از شیراز



خانم شهربانو از رشت



سلام و درود بیکران به آقای شهبازی و گنج حضوری‌های عزیز

آقای شهبازی عزیز بنده پنج سال است که با برنامه گنج حضور و راه روشن آشنا شدم و خدارو شکر و سپاس گذارم که روز به روز دلگرمتر می‌کند به برنامه و بیشتر وقتم را با برنامه می‌گذرانم و می‌نویسم و تکرار می‌کنم. آقای شهبازی بنده در خانواده‌ای بودم که تقریباً ثروت خوبی داشتیم و بعد از فوت پدرم برادرانم ارثیه را تقسیم کردند و من به زور یا کمی به صلاح سهمم را بخشیدم و برادرانم طولی نکشید دو تاشون به رحمت خدا رفتند و من سهمم را بخشیده بودم و فرزندان ایشان بزرگ بودن من از ته دل ناراضی بودم از فرزندانشان پیش خودم می‌گفتم، که بچه‌ها که بزرگ بودن که من سهمم را بخشیدم باید مرا احترام کنند، و حالا از برنامه ۹۲۶ یاد گرفتم

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی ز کس چیزی خواه

چون نخواهی من کفیلم مر تو را
جنت الماوی و دیدار خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳ و ۳۳۴

و چند روز است برنامه ۶۱۱ را گرفتم خیلی چیزهای بیشتری یاد گرفتم و خیلی خوشحالم و آرامش خوبی دارم
و خدا را شکر و سپاسگزارم.


ارادتمند شما شهربانو از رشت

خدا نگهدار



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com